

۲۵

- برگهائی از رسالهء موسیقی بهجت الروح
- آلاتِ موسیقی در هنر ساسانی (به فرانسه)
- نامهء خسروان (داستان پادشاهان پارس)
- ایرانیان در " لیون " (به فرانسه)
- ایرانیان و آمریکائی ها (یک ایرانی در ایالات متحده ، در 1910) (به فرانسه)





موسیقی‌دانانی که "بهجت الروح" از آنان یاد میکند از سدهء سیزده میلادی فراتر نزیسته‌اند. دیگر اینکه از موسیقی‌دانان سرشناس دوران صفوی یاد نمیکند.

این رساله ده بخش را دربر میگیرد که به اختصار نقل می‌کنیم: ۱ مبداء موسیقی، ۲ در آداب و اکتساب موسیقی، ۳ نسبت موسیقی با انسان و شفای بیماریها، ۴ رابطهء موسیقی با کواکب سبعة، ۵ در اصول و بحرهای موسیقی، ۶ در بیان علم الدوار بالنظم، و پرده‌های موسیقی، ۷ در ترکیب پرده‌های موسیقی، ۸ در باب آنکه "در مجالس جهت هرکس چه باید خواند"، ۹ مقامها و بانگهای موسیقی، اندرز به موسیقی‌دانان.

همانند دیگر موسیقی‌دانان دوران مغول و صفوی، بهجت الروح نیز گواهی میدهد که پایهء موسیقی ایرانی علم ریاضی بود و با عدد و رقم و جدول سروکار داشت. پس آنکه این علم را شناسد، نه میتواند بنوازد و نه بخواند. از همین رهگذر و با برشمردن پرده‌های زمانهء خودش، برمینماید که بسیاری از «پرده‌ها»، «آوازه‌ها» و «گوشه‌ها»ئی که در آن روزگاران در کار بودند و او نام میبرد، امروزه از موسیقی ایران رخت بریسته‌اند. سخنی که حسین ملاح، موسیقی‌شناس بنام ایران نیز یادآور میشود.

از آن رساله، بخشی که برای خوانندگان برگزیده‌ایم، برمیگردد به موسیقی و خوانندگی و شرایط خوانندگی. و اینکه هر پرده را در چه هنگام باید خواند، در هر مجلس و برای هر طایفه و هر طبقه در کدام پرده خواند و چگونه خواند. بحثی شگفت‌انگیز که به نقل می‌آورد.

بخشهای دیگر را در جای خود بدست خواهیم داد.

در بیان آنکه نزد هر فرقه چه نغمه باید خواند

بر ارباب فهم و ذكاء روشن باشد که چون علم موسیقی را از روی کواکب سبعة سیاره و عناصر اربعه برداشته‌اند، پس واجب است که به مقتضای طبیعت هر طایفه پرده‌ای بخواند که نسبت به طبیعت آن طایفه داشته باشد:

- در خدمت درویشان: نوروں عرب و رهاوی و زنگوله.
- در خدمت ترکان: حجاز و عجم و نوروں اصل و ركب و ايكيات.
- در خدمت اهل علم: عراق و سه‌گاہ و نشابورک.
- در خدمت پادشاهان: حسینی و عشاق و بسته‌نگار و زابل و اوج.
- در حضور اناث: شهناز و نیریز و سه‌گاہ.
- در مجلس اهل بازار: اوج و زابل و کردانیه.
- نزد فواحش: نیریز و عزال و سه‌گاہ و کردانیه و عشاق خواند؛ که موجب زیاده شدن مهر و محبت جماعت زنان است.
- در نزد فاسقان و بدنفسان: حسینی و نوروں خارا و ركب و ماهور خواند که آدمی را مایل به توبه و استغفار میکند.
- و در خدمت شعرا و ارباب فهم: زنگوله و چهارگاہ و حجاز و سلمک خواند؛ زیرا که لطافت طبع میبخشد.
- از بهر رام کردن کودکان: نھاوندک و دوگاہ و سپهری خوانند.
- و در نزد مصروعان و در پیش دیوانگان: بوسلیک و کوچک و عشیران خوانند.



- و در پیش عربان و رومیان: نوا و بزرگ و خران خوانند.
- در نزد هندویان: همایون و نهفت و زنگوله خوانند.
- و در پیش گیلانیان: دوگاه صرف و حسینی خوانند.
- و در پیش صحرانشینان: بیات و ایکیات و ركب خوانند.
- و در مجلس اکراد: مایه و نوروز خارا و ماهور و کردانیه و عراق و نهفت و زابل خوانند.
- و در خدمت وزراء و ارکان: اوج و مغلوب و عشیران و نیریز و کردانیه خوانند.
- و در مجلس پسران و دختران دوشیزه: بسته‌نگار و سه‌گاه و نهفت و همایون خوانند؛ اما بسته‌نگار از تیزی مخالف خیزد.
- و در خدمت ارباب بیت النطفو بیت المیسر شد عراق و دوگاه و حسینی و لازمیات آنها باید خواند.
- جهت رام کردن و حوش و طیور و ستور: پرده‌های معتدل خواند چون نیریز و نوا و بوسلیک و کردانیه و ماهورو شهناز.
- و از جهت بیماران: عراق و حسینی و زنگوله و بوسلیک و عشاق و مایه و مبرقع خوانند.
- در فصل بهار: نوروز صبا و ماهور و حسینی و حجاز و سلمک و عشاق و مایه و مبرقع و سه‌گاه خواند.
- در فصل تابستان: راست و پنجگاه و نیریز و عجم و ركب و ایکیات و همایون و نهاوندک و عشیران و حزام و چهارگاه و عزال و زنگوله خوانند.
- در فصل خریف: بزرگ و کوچک و حجاز و بسته‌نگار و اوج و مخالف و نیریز و نوروز اصل گویند.
- و در میانهء دو فصل: دوگاه و حسینی خواند.
- در فصل شتاء: راست و کردانیه و ماهور و کردانیهء کبیر و ركب و بیاتی و ایکیات و محیرو گوشت و شهناز خوانند.

دیگر

چهار شد در موسیقی است:

- شد اول: نوا و نشابورک، آتشی [و] مشرقی.
- شد دوم: دوگاه و حسینی و مخالف و عراق ، بادی [و] مغربی.
- شد سیم: راست و پنجگاه ، شمالی و آبی.
- شد چهارم: مخالف و عراق ، جنوبی و خاکی.

دیگر

بباید دانست که در هر وقت [چه] آهنگی باید خواند:

- وقت طلوع آفتاب: دو گاه و حسینی و سه‌گاه خواند.
- و در وقت اضحی: مبرقع و چهارگاه و پنج‌گاه و نیریز خوانند.
- و در وقت ظهر: دوگاه و نهاوندک و ماهور و کردانیه و عزال خواند.



- وقت عصر: عشاق و نوا و بوسلیک و بزرگ و کوچک و کردانیه خوانند.
- وقت مغرب: حجاز و سلمک و مایه و بسته‌نگار و صفاهان خوانند.
- وقت عشاء: کردانیه و نیریز کبیر و رهاوی و همایون و نهفت خوانند.
- وقت خوابگاه: عراق و عشاق و راست خوانند؛ که شجاعت بیفزاید.
- وقت نیمشب: زابل و اوج و بوسلیک خوانند.
- و در وقت صبح کاذب: نوروز خارا و نوروز العرب و حجاز و ماهور باید خوانند.
- و در وقت طلوع فجر: عجم و عراق و بسته‌نگار و شهناز و ركب و بیات خوانند، تا چون هر کس استماع کند علم از کوی مجاز به سر کوی حقیقت نغمه زده و در او اثر کرده به مکاشفه و مجاهده و مذاکره انداخته، روی نیاز به درگاه بی‌نیاز کرده، سعادت دنیوی و اخروی از ملاءاعلی در باره خود مشاهده کرده، زنگ ظلمت از صفحهء خاطر او زدوده، چهرهء مقصود به نظر امعان بیند، چه مطلوب این فقیر خاکسار و ذرهء بیمقدار از تألیف این رسالهء شریفه آنست که به مرور ایام بسا از گمگشتگان وادی شوق را به تقریب بر سر راه ذوق آورده متذکر و متفکر به ذکر سبحان الذي اسري ليلا و نهراً گشته، از تیه ضلالت نجات یابد.

دیگر آنکه

بر ارباب فضل و بلاغت اظهر من الشمس است که استاد سخن حکیم ازرقی فرموده:

شعر

مسرة الروح من محبة قلب فايض
و عجلة الروح من عقل قابض
والمرام فهو المطلوب و الممنع
فهى لم تجد قطع رجائى ورائض

شعر

موسیقی نغمه‌ای ست داودی
هرکس داند ورا سلیمان است

از این علم رفیعہء شریفہء غافل و بی‌بهره بودن از غایت بلاهت و جهالت است، چه، به هیچ وجه من الوجوه، داخل صحبت کثیرالبهجت ملوک رفیع المقدار نمیتوان شد، مگر به وسیلهء این علم، چرا که هیچکس از افراد و ازواج و ذوی العقول و ذویالحویة نیست که [او را] از این علم تمتعی نباشد، خصوصاً بهایم و طیور و وحوش و سکنهء بحار؛ پس بر ارباب طرب واجب و لازم است که قدر این علم نیکو دانسته از چند طایفه مضایقه دارد تا موجب خواری این علم نشود: اول طایفه، اهل بازار و محترفه و جهال و عوام، دویم طایفه، از فقهاء و واعظان و زنان و غلامان درم خریده، سیم طایفه، از احمق و مخنت و جماعتی که قران را بد خوانند و مکاریان و قاضیان، چرا که در طبع طوایف مذکور لطایف کمتر است و قوهء دراکهء ایشان نیز قلیل است.

دیگر آنکه

این علم نه آنست که به کسب حاصل شود، بلکه به مکاشفه و ریاضت از قوه به فعل آید. غرض از مصدع اوقات کثیرالبرکات اعزه آنست که قدر این علم، خصوصاً این رساله را که قلیل اللفظ کثیر المعنی است، نیکو دارند، که بزرگان خرده‌دان فرموده‌اند و به تجربه رسیده، معنی این بیت:



صد هزاران پوست از جمع بهایم در کشند
تا کند یک پوست را گردون درفش کاویان

بر ارباب نغمات این علم واجب است که بدانند که در هر فصل چه باید خواندن و نواختن که موجب فرح و شادی خلق الله [باشد].

فصل بهار چون طبیعت گرم و تر است و آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا است، در این فصل میباید که نغمات چند بنماید که دلیل این فصل باشد، چون عراق و مخالف و مایه و کردانیه و سلمک و شهناز و عجم و نوروزالاصل و ركب و بیاتی خوانند که طبایع پرده‌های مذکور منسوب است به باد و مزاج باد به اینها نیکو مناسبت دارد.

فصل تموز، چون طبیعت تابستان تعلق به آتش دارد و شمس در سرطان و اسد و سنبله است، میباید که پردهء چند نماید که ذاتش گرم و خشک بود، چون مغلوب و زنگوله و اوج و کردانیه و ماهورو ركب و نشابورک و پنج‌گاه خوانند.

فصل خریف، که آفتاب در برج میزان و عقرب و قوس است، میباید که نغماتی چند تقریر کند که طبعش مناسبت به خاک داشته باشد و سرد و خشک بود، چون عشاق و چهارگاه و بوسلیک و بزرگ و کوچک و نیریز و همایون و عزال و حسینی و نیریز کبیر و مایه خوانند، تا موجب تزاید سودا نشود و ماده و اخلاط پدید آید.

فصل زمستان، طبعش سرد و تر است (و مناسبت با آب دارد) و آفتاب در این فصل در جدی و دلو و حوت است، می باید نغماتی چند خواند و نماید که مستوجب آن گردد که خاطر عاطر دریا مقاطر فیض مآثر ملوک و امراء نامدار مسرور و مشعوف شود. پرده‌هایی که در فصل شتاء بکار آید خواندن: راست و عجم و نیریز و ماهور و نوروز عجم و ایکیات و سپهری و مخالف و عراق رمی و محیر و حجاز و بوسلیک، نیز در تحویل حوت که ذوجسدین است میتوان خواندن.

چون اهل مجلس در کنار آتشگاه و تنور نشسته باشند، بر معنی واجب باشد که حسینی و نهاوندک و مبرقع و رهاوی خواند که تا خشکی کرهء آتش از اهل مجلس مندفع شود و خوشحالی و سرور نشاط دست دهد و به عیش اشتغال نمایند. والله اعلم.

یادداشت

[۱] H.G. Farmer

[۲] مقدمهء فارمر، ص. ۱۲.



<http://www.fraavah.org>

Les instruments de musique dans l'art sassanide

Duchesne-Guillemin M.

mercredi 1er janvier 2003, par [Homa NATEGH](#)

C'est de l'Iran que beaucoup d'instruments, tels que le luth ou la harpe, soit indigènes, soit originaires de Mésopotamie, gagnèrent l'Europe, l'Inde, l'Asie Centrale et la Chine, d'où lui est venu en retour l'orgue à bouche.

Ce livre illustré de 73 photos, réunit pour la première fois 40 pièces d'argenterie sassanide ; réexamine les chasses royales sculptées à Taq-e Bostan, etc. L'histoire des instruments, classés selon leur espèce, est retracée depuis leurs origines à travers toutes les périodes de l'histoire de l'Iran et au-delà. Une introduction, par le mari de l'auteur, résume le peu que nous apprennent les sources écrites, surtout arabes, de la musique sous les Sassanides.

Une riche bibliographie comporte la liste de toutes les oeuvres de l'auteur, y compris sa découverte de la gamme suméro-babylonienne (origine de la nôtre) et de la plus ancienne musique connue.

Les instruments de musique dans l'art sassanide

Duchesne-Guillemin M.

Suppléments à Iranica Antiqua, Peeters, 1993

ISBN : 90-6831-469-6



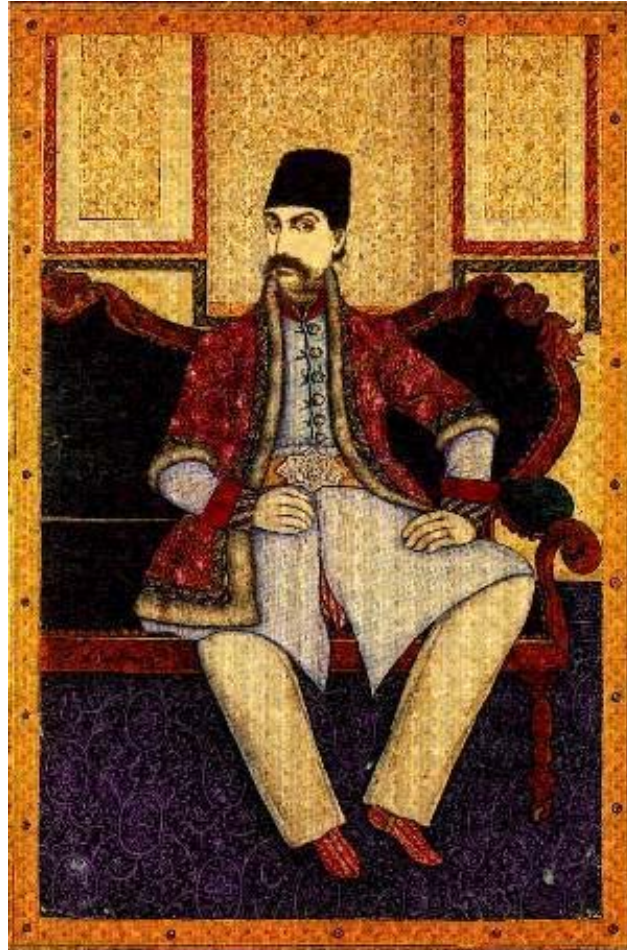
<http://www.fravahr.org>

نامهء خسروان

داستان پادشاهان پارس

چهار شنبه ۱۸ ژوئن ۲۰۰۲، بوسیله ی [NATEGH Homa](http://www.nategh.com)

دومین نامه
جلال پور فتحعلی شاه قاجار
ص: ۶۰-۱، ۱۸۷۰



Ghajar Jalal pour-e Fath-'Ali Shah
.Peinture à l'huile



چون پس از انجام نخستین نامهء خسروان در هر کشوری که از دانشمندی نشانی می‌یافتیم از این نامه فرستاده درخواست نمودم که اگر بر کاهیدن یا فرودنش چیزی سزاوار دانند برین بنده بنگارند تا به آرایش سه نامهء دیگر بکار رود از آن میان میرزا فتحعلی آخوندزاده که از خاک آذربایگان و سالهاست در تفلیس جایگاه دارد و پیش کارگذاران کشور روس ویژه فرمانروایان تفلیس همیشه سربلند است و یکی از خردمندان او را در نوشته‌های خود انسان کامل نامیده، این پاسخ را نگاشت.

نامهء میرزا فتحعلی نواب اشرف ارفع والا

شاهزاده عالی نژاد جلال‌الدین میرزا اطال الله عمره را معروض میدارم در ماه صفر امسال در حالی که خاطر من از ناسازگاری روزگار مشوش بود از عدم موافقت معاصرین هم‌ملت و هم‌وطنان صاحب قدرت در نپذیرفتن بعضی تدبیراتم بجهت ترقی نیم کیشان در علوم و صنایع سر در جلب تفکر و ملال فرو برده این افراد را از خیالات خودم میخواندم:

باندوه حسرت مرا روزگار
سر آمد درین دیر ناپایدار

به بسیار تدبیرها چنگی ازین
همی بودم از فرط حب وطن

نه بخشید سعیم ولی حاصلی
ندیدم درین عصر صاحب‌دلی

بزرگان ترکان ایران زمین
همه خفته بودند چون خلق چین

جوانیم رفت و زبون گشت زور
جوانی ندیدم ابا ذوق و شور

سفر کردم از راه دریا بردم
الف بای نور را در آن مرز و بوم

ناگاه ملازم جوان عالی محمد علیخان ابن رضوان مکان نظام الدوله این رقعہ را از طرفش بمن آورد نواب اشرف والا شاهزاده والا نژاد جلال‌الدین میرزا که فاضل و ممتاز و از سویل‌زاسیون عالم با خبر است شما را یاد و سرافراز فرموده کتابی برسم هدیه برای شما فرستاده است لهذا برای زیارت کتاب مستطاب باید زحمت کشیده بمنزل من بیائید تعجب کردم و خودبخود گفتم سبحان الله این چه خبر است مگر در زمرهء ملت من نیز وجودی پیدا میشود که از سویل‌زاسیون عالم با اطلاع و صاحب غیرت و تعصب بوده نشانهء وطن‌دوستی و ملت‌پرستی را داشته باشد پس من چرا از این ملت ناامیدم بعد از تلفظ این کلمات وجد کردم خاطر پژمرده‌ام شیفتگی حاصل نمود برخواستم بمنزل علیخان رفتم کتاب مستطاب را زیارت کردم تعلیقه نواب شما را خواندم بهزار زبان شکرگذاری میکنم بهزار زبان از حرمان دیدار نواب شما افسوس میخورم و خود را درین حرمان دیدار از تذکار نواب شما تسلیه بخش خواهم شد و کتاب مستطاب شما را همیشه در پیش نظر نگاه داشته شما را یاد خواهم نمود. نواب اشرف شما را معروض میدارم که تا رسیدن کتاب و تعلیقه شما من از حقایق حالات و فضایل و کمالات شما مستحضر نبودم جوان عالی کهر علیخان در این باب بطوری مرا اطلاع داد که شب و روز در اشتیاق شما بسر میبرم و نمیدانم که آیا عمر وفا خواهد کرد و آیا وسیله رو خواهد داد که شرف و بهجت دیدار عزیز شما را دریابم در خصوص مقبولیت



کتاب مستطاب شما بغیر از توصیف و تحسین حرفی ندارم خصوصاً این کتاب از بن بابت شایسته تحسین است که نوآب شما کلمات نیکانگان را از میان زبان فارس با یک کلمه برافکنده ای کاش دیگران نیز متابعت شما را کردند و زبان ما را که شیرین‌ترین زبانهای دنیا است از اختلاط زبان با کلفت و ناهموار بیگانگان آزاد نمودندی نوآب اشرف شما زبان ما را از تسلط زبان دیگران آزاد میفرماید افسوس میخورم که من مثل شما نمیتوانم نوشتجات خود را در زبان فارسی بی اختلاط الفاظ دیگران نوشته باشم چونکه از طفولیت زبان فارسی را بدینطور یاد گرفته‌ام حالا ترک این عادت برای من غایت دشواری دارد خانه بیگانگان خراب شود من تقصیر ندارم باید درین خصوص مرا معذور داشته باشید من نیز درین تلاش هستم که ملت خودمان را از دست خط دیگران نجات دهم کاش ثالثی پیدا شدی وملت ما را از قید اکثر رسوم و نتیجه این بیگانگان که سلطنت چندین هزار سالهء عدالت آئین ممد و چه بلندآوای ما را بزوال آوردند و وطن ما را که گلستان روی زمین است خراب اندر خراب کردند و ما را بدین ذلت و سرافکندگی و عبودیت و رزالت رسانیدند آزاد نمودی اما نه برسم نبوت یا امامت که خلاف مشرب من است بلکه برسم حکمت و فیلسوفیت زیرا که پس از پیغمبر آخرالزمان و ائمه او کسی این ادعا را نباید بکند آرزو دارم که نوآب شما با آن عظم شان که دارید از فرط غیرت بدین زحمت یعنی عمل تصنیف تن داده‌اید کاش اگر ممکن میشدی پاره اخبارات تاریخیه از کتب و تواریخ و تقریرات خود گبرهای یزد که بازماندگان ما پند تحصیل کرده آنرا نیز داخل تصنیف خود نموده نامهء پنجمین نامیده باشید ما با تفصیل نمیدانیم که از تسلط بیگانه‌ها چه مصائب بر سر این بیچارگان آمده است اطلاعات ما در خصوص جهانداري و قوانین سلاطین ایشان اجمالیت اخبارات تاریخیه از کتب خود گبران برای خوانندگان غایت طرفگی و تازگی خواهد داشت نمیدانم گبرهای یزد در زبان و خط خودشان کتب دارند یا نه گروهی از این طایفه از قراریکه شنیده‌ام در هندوستان میباشند و در زبان گجراتی کتب دارند تحمیل که کتب گبرهای یزد در زبان و خط گجراتی باشد بهر صورت چونکه فرموده بودید هر چه بخیالم برسد بنویسم از آن جهت این مطلب را نوشتم زیاده برین چیز دیگر بخیالم نرسید.

نامهء مانکچی لیمچی هوشنگها



Manekji Limji Hataria

پس از رسیدن این نامه، مانکچی لیمچی هوشنگها نیز با نامی که در هندوستان در دهکده مه‌راه، در سال هزار و دویست و بیست و هشت زاده شده و در کودکی با مادر خود به بمبئی آمده، در آنجا پرورش یافته و از آنجا در اندیشهء جهانگردی افتاده و بیشتر کشوران هندوستان و برخی از شهرهای ایران را گردیده، در



پایتخت نشیمن دارد و خود را درویش فانی نامیده است و یکی از پیشوایان و دانشمند زردشتیان هندوستان است. از زبان گجراتی و داستان پارسیان نیکو آگاهی دارد و بیست سالست به ایران آمده با همهء شاهزادگان و بزرگان راه دارد و با پیشوایان آئین نیز آمدوشد مینماید. او را خواسته داستان زردشتیان را جویا شدم، وی نیز، چنانچه باید، این بنده را آگاهی داد. چون از آنچه آگاه شده و اندیشهء نگاشتن دارم ازین سه بیرون نیست: نخستین مایهء ویرانی این کشور و پریشانی پارسیان؛ دومین چگونگی از اینجا بیرون رفتن و هر گروهی کجا جای گرفتند؛ سومین شماره ایشان در این روزگار تا بچند است و چگونه بر آنها میگذرد. این داستان چندان نمیشد که نامهء جداگانه نگاشته شود و دیگر سزاوار این بود در آغاز نامهء دومین که انجام زردشتیان و آغاز دست‌یافتن تازیان بود گزارش اینان را بنگاریم چون نامهء دومین از چاپ بیرون آمده بود. آنچه از سرگذشت پارسیان آگاهی پیدا شد نگاشته در آغاز این نامه گذاشتیم تا به خواهش آن دوست خردمند بینندگان از گزارش پارسیان آگاهی یابند.

مایهء ویرانی این کشور یکی آنکه مؤبدان اندک اندک خودبین شده پادشاهان و بزرگان کشور را به هیچ نمیشمردند و آشکارا میگفتند ما را خداوند بر بندگان خود پیشوا کرده به نگهداری ایشان فرستاده، شهریاران و بزرگان را تا ما نگوئیم نباید به کاری پردازند. خداوند روی زمین ماهائیم و مردمان باید به فرمان ما باشند. چون شهریاران گوش به این سخنان نمیدادند، اینان نیز کم‌کم آشوب برپا کرده، بزرگان کشور را بیدادگر و ستمکار نامیدند، بازرگانان و بزرگان و پیشه‌وران که با آنها آمدوشد داشتند پلید دانسته، در پرستشگاههای خود راه نمیدادند. از این روی آشوب بزرگی در پارس برپا شده، هریک در گوشه به اندیشهء خود راه میرفتند. این رفتار رفته‌رفته مایهء پریشانی زبردستان و ویرانی ایران شد تا یکی از مؤبدان خردمند با دانش که بهزادش مینامیدند از انجام این کار بیندیشید و هر روز با مؤبدان دیگر انجمن کرده بدیها و زشتیهای این رفتار را به آنها وانمود میکرد. آنها گوش به این سخنان نداده وی را ستمکار و بدکیش خواندند و با بزرگان کشور انباز دانستند.

چنانچه آن بزرگوار زیست خود را در این کشور دشوار دید و به نام بازرگانی به هام‌آوران شتافت. چون در آنروز کار واپسین پیمبران با شوهر خدیجه به بازرگانی در آن کشور رفته بود با وی آشنا شد، پس از چندی بهزاد برای دوستی زاد و بوم باز آهنگ ایران کرد. شبی در خانه خود نشسته، چیزی مینوشید. ناگاه بی‌نوائی بر در خانه فریاد کرد، به مادر گفت وی را چیزی بده. آن پیرزن تا رفت نانی فراهم آرد، آن مرد باز فریاد کرد. بهزاد به مادر برآشفته که چرا چیزی به این نادانی که مرا آسوده بگذارد؟ فلدانی که در نزد خود داشت به سوی آن پیرزن انداخت؛ به سر او که خورده هماندم جان بداد. بامداد چون مردمان آگاه شدند بویژه مؤبدان که دشمن دیرینه او بودند به کشتنش فرمان دادند. ناچار گریخته، به مدینه رفت و در آنجا ستوده پیمبران را دید که گروهی گرد آورده، مردم را به سوی خود میخواند. او نیز خود را از پیروان وی نمود و بهترین پیمبران وی را سلمان فارسی نام نهاد.

تار و ز کار عمر برای دل پری که از مؤبدان داشت او را به گرفتن ایران و لشکر کشیدن این کشور واداشت و راهها پیش پای او گذاشت. چنانچه لشکرکشی تازیان را نگاشته‌ایم و دیگر اینکه سیف ذوالاذن پادشاه یمن به نوشیروان پناه آورد که حبشیان همسایگانش به کشور او دست یافته‌اند. این پادشاه از اندیشه‌های نیکویی که داشت ناامیدی او را سزاوار ندید و لشکریان را نیز به کشور بیگانه فرستادن و مردمان ایران را برای این کار از پای درآوردن به خود نپسندیدند. گروهی از زندانیان را به سرداری وارز نام کرمانی به همراهی سیف ذوالاذن به یمن فرستاد که اگر در کشور بیگانه گناه‌کاران را زبانی رسد باکی نباشد و اگر کاری از پیش برند، پادشاه پناه آورده، دلخوش و امیدوار شود. اینان در آنجا کارهای دلیرانه کرده، سیف ذوالاذن را در کشور خود جایگیر نمودند. پس از چندی دست پادشاه را از کشور کوتاه کرده و ارز و نژادش به کشورداری پرداختند. چون اینان مردمان پارس و خواهان زاد و بوم بودند هنگامی که اندیشهء عمر را در لشکر فرستادن به پارس شنیدند بادی در این کار انباز گشته، به ویرانی این کشور همراهی نمودند. دیگر آنکه چنانچه نگاشتیم چون نوشیروان میخ مزدکیان را از ایران برکند بازماندهء آنها که در گوشه و کنار پارس پنهان بودند هر دم آشوبها برپا کرده، هر روز شورشها مینمودند و مایهء رنج زبردستان و مردمان این کشور میشدند. چون خردمندان و دانشوران کشور پارس پریشانی روزگار خود را چنین دیدند و از هر جا دانشمندان گروهی در استخر گرد آمده انجمنها نمودند گفتگوها کردند. سرانجام از بهبودی کشور ناامید شده، پانصد خانوار از شاهزادگان ایران از زاد و بوم خود گذشته از راه کرمان به



آنجست هرمز رفتند و در آنجا از آمدن لشگر تازیان و گرفتاری یزدگرد و کشتار پارسیان آگاه شده، چند کشتی فراهم آورده رو به هندوستان گذاردند. از بدبختی، برخی از کشتیان ایشان در آب فرو رفت و چند کشتی دیگر به بندر دیو فرود آمدند. چون در آنروز کار در هندوستان هر گوشه پادشاهی بود و هر یکی را راجه مینامیدند، راجه بندر دیو از آنها ترسیده، درست رفتاری به آنها ننمود. ده پانزده سال در آنجا به بدی گذرانیده، سرانجام از رفتار آن راجه بستوه آمده، رو سوی گجرات گذارده، در بندر خمباد فرود آمدند که پایتخت گجرات است. گروهی آنجا مانده، برخی دیگر که آب و خاک آنجا به آنها سازگار نبود از آن زمین خوششان نیامده، به کشتی سوار شده، جای دیگر رفته و همان جا را آباد کرده نشیمنگاه نمودند. چون بزرگ این کرده از رفسنجان کرمان بود آنجا را سنجان نام نهاد.

پیشتر این گروه در دیگر کشورهای هندوستان مانند بمبئی و سورت و مدراز و کلکته و دهلی و پنجاب و پشاور و جاهای دیگر جایگاه گزیدند. چون در آنروز کار پارچه بافی و پیشه‌وری در هندوستان نبود، پارسیان در این هنر استاد بودند، در هر جا که جای گرفتند پارچه‌های نیکو از کرک و ابریشم و پنبه بافتند، درختهای بارور کاشتند. راجه هر بندری که پارسیان در آنجا جایگاه داشتند از هنرمندی آنها خوششان آمده، روز به روز بر آنها مهربانی نمود، بر پایگاهشان بیفزود تا سیصد سال پیش ازین که فرنگیان به بازرگانی به هندوستان راه پیدا کردند.

بازرگانان کشور فرنگ در بندر سورت جای گرفتند. چون در آن میان از پارسیان کارآمدتر ندیدند، پیش‌کار و انباردار و سرایدار از آنها گرفتند و تا کنون که انگلیس به کشور هند دست دارد، بیشتر گماشتگان آنان از پارسیان است و شماره این مردمان را چنانچه گویند، چه در آسیا و چه در بخشهای دیگر زمین، تاکنون بیشتر از یک کرور است و بسته به پادشاهی کشور انگلیس‌اند و چون مردمان هنرمند و دلیر و دست و دل باز اند و کاردانی آنها به بزرگان کشور انگلیس آشکار است، آنها را در هر کشور هستند ارجمند دارند چنانچه در ایران حبشیان را خرید و فروش میکنند، در آنجا نیز کولیان را خرید و فروش میکردند، برخی از پارسیان از آنها خریده به هم‌خوابگی گرفتند؛ آنان که از آنها زائیده شدند سیه چهره گشتند و دیگران که پدر و مادر هر دو از پارسیان بود هنوز در هند سرخ و سفید اند. از آنرو پارسیان اکنون در هندوستان دو تیره‌اند. نه این است که سیه چهرها از آن سرخ و سفیدها پست‌تر باشند، چنانچه دیده و شنیده شده است بیشتر دانشمندان و سرمایه داران از اینان‌اند و آنان که در ایران ماندند هر کدام به آئین تازیان گردیدند، بیاسودند و هر کدام از آئین سرپیچیدند چه به دست تازیان، چه هنگام لشگرکشی ترکان از پای در آمده، به رنجهای فراوان گرفتار بودند. چنانچه در ایام طاهر که در خراسان شهریار بود مردی نامه که بوزرجمهر برای کشور داری و آسایش زیردستان نگاشته بود به نزد وی برده، گفت اگر فرمان دهید توانم به زبان تازی آرم، طاهر از این سخن خشمناک شده، گفت مگر هنوز زبان پارسیان در روی زمین مانده است؟ آیا سعد وفا (ص) همهء نامهء پارسیان را نسوزانیدند؟ از اینگونه نوشته‌ها در گوشه و کنار بسیار است. این کار باز مایهء بدبختی پارسیان بیچاره شد و طاهر فرمان داد هر زردشتی که در این کشور مانده است یا یک من نامه دهد یا سرش را از تن جدا سازم. در این هنگامه نیز بسیاری از پارسیان از پای درآمدند و نامهء بسیاری سوخته و از دست رفت.



Nameh-e Khosrowan



چندی پس از آن بهرام نامی در خراسان نام پیمبری بر خود نهاد. چون میگفت برای دوباره روی کار آوردن آئین زردشت آمده‌ام، گروهی از پارسیان برو گردآمده، این نیز مایه پریشانی آنها شد. شهریاران ایران که به آئین تازیان درآمده بودند بهرام و پیروان او را که مردمان بسیار بودند در هر کجا که یافتند بکشتند.

و در هرات نیز آتشکده نزدیک پرستشگاهی بود. شبی محمدیان دیوار آتشکده را ویران نموده، او را با پرستشگاهی یکی نمودند و گفتند چنین چیزی نبوده، این نیز در نخست پرستشگاه بوده. زردشتیان هر چه فریاد کردند کسی نشنید سرانجام گروه بسیاری به دادخواهی نزد فرمانروای خراسان آمدند، کارگذار برای بازخواست مردمان هرات را بخواست. چندین هزار نفر سوگند یاد نمودند که تا به یادیم، همه این زمین پرستشگاه بوده، دادخواهی پارسیان بهرهء وارونه بخشید و آن مردمان به فرمانروا گفتند که چون زردشتیان دروغ گفته و ما را از هرات به اینجا آورده‌اند باید به سزا رسند. فرمانروا گروه بسیاری از زردشتیان را بکشت، در آن گیرودار نیز بسیاری از پای درآمدند و این چنین کارها هم بسیار میشد و روز به روز این مردمان در کشور پارس کم میشدند.

تا روزگار صفویه نزدیک به صد و پنجاه هزار خانوار در همه ایران بر جا بود، دوازده هزار خانوار در اسپهان جایگاه داشتند تا به کینه پیشوایان آئین، به فرمان شاه سلطان حسین ناگاه در یک شب همه را بکشتند. به روزگار نادرشاه نیز دوازده هزار تن از آنها از سپاهیان سواره بودند. چون در جنگ افغان کارهای مردانه کرده، بسیاری از آنها را بکشتند. پس از کشتن نادر باز افغان به ایران آمد، از کینه که در دل داشتند هر جا زردشتیان را بدیدند بکشتند و در کرمان چنان کشتاری نمودند که از گبرآباد جز نامی به جا نماند. با اینهمه، در روزگار کریمخان زند دوازده هزار خانوار که بیشتر آنها در کرمان و یزد نشیمن داشتند و از بیدادگری کارگزاران و بدکرداری اوباش شهرها همیشه در رنج بودند و برخی گریخته به هندوستان نزد همکیشان خود رفتند و بازماندگان آنها رنجهای گوناگون. همیشه گرفتار بودند تا سال ششم پادشاهی ناصرالدین شاه. مانکچی درویش فان که نام او پیش برده شد و یکی از دانایان روزگار است از هندوستان به ایران آمده، از خردمندی و دوستی که با بزرگان این کشور پیدا کرد بسیاری از رنجهای پارسیان را کم نمود چنانچه سالیانه که از آنها میگرفتند نیمه کرد و به انجمنهای هندوستان که پارسیان با مایه بودند نامه‌ها نوشت و از پریشانی زردشتیان ایران آنها را آگاه نمود و بزرگان انجمنها چون این جهانگرد را درستگو میدانستند، همه ساله پولی برای گذران و آموزگاری اینان به دست یاری این مرد فرستاده و میفرستند. وی نیز مردانه در کار آنها میکوشد در هر شهری که جای دارند دخمه و پرستشگاه و دبستانی برای آنها ساخته، تنگدستان آنها را دستگیری و جوانان بی زن را همخوابه میدهد. بویژه در پایتخت دبستان بزرگی برای آموزگاری کودکان آنها ساخته، بیش از چهل تن از کودکان ایشان را از یزد و کرمان آورده و استادان برای هر زبان و هر دانش بر آنها گماشته و خود نیز شب و روز نگهبانی کار آنها را میکند تا درست آموزگاری کنند. اکنون پارسیانی که در ایران هستند بویژه آنان که در پایتخت زندگانی میکنند از کاردانی این مرد دانشمند به آنها مانند دیگر زبردستان رفتار مینمایند و شمارهٔ ایشان کنون در ایران از این روی است: در طهران زن و مرد کوچک و بزرگ، سیصد و پنجاه خانوار؛ در قم پنج خانوار؛ در کاشان سی خانوار؛ در یزد پنجهزار و سیصد خانوار؛ در کرمان هزار و دویست خانوار؛ در بوشهر ده خانوار؛ در شیراز سی خانوار. از این روی در همه ایران بیش از هفت هزار خانوار بجا نماندند.

این جهانگرد نامه در ستایش نامهء خسروان نوشته، سزاوار بود که اینجا بنگاریم :

فدایت شوم.

همیدون نامهء خسروان که آن سترگ خدایگان فرزانه به این بنده نیازمند مرحمت فرمودید همان هنگام از برای دبیرستان سر جمشید جی جی حی با ئی بارونت بمبئی فرستاد. چون در آن دبیرستان آموزگاران آگاه از هر زبان هستند، از دیدن و خواندن آن خورسند و به سبب چند ایشان را پسند افتاد، زیرا تاکنون آنچه تواریخ ایران را به خط و زبان پارسی نگاشته‌اید به زبان عربی و ترکی مخلوط و به زواید گفتار و کردار مربوط دیده‌اند که همین طور دست به دست بدون تحقیق از روی تألیفات همدیگر استنساخ کرده‌اند که هیچ یک با تواریخ فرنگستان برابر و یکسان نمی‌آید. این فرنامه همینون را که به طرز فرنگستان مختصر و مفید و به زبان پارسی صرف و مانند تواریخ فرنگیان دیده آمد، موجب خوشوقتی اکابر صاحبان انجمن



پارسي هندوستان گرديده و بسيار پسنديده‌اند. بنا بر اين، از طرف انجمن مزبور اردشير دوسابائي نامي را که در علم عربي و پارسي مشهور است نامزد کرده‌اند که کتاب نامهء خسروان را به زبان گجراتي ترجمه و به جهت بهره‌يابي علوم پارسيان چاپ نمايد و تا حال در روز نامه‌هاي نيکي اين همينون نامه را به زبان گجراتي و انگليسي اشتهاار داده‌اند و اميد چنان است که در اندک زمان به زبان فرانسه و انگليسي و غيره ترجمه و چاپ شود.

سپاس پاک يزدان را که در اين عهد و زمان بندگان اعليحضرت قدر قدرت شاهنشاه با عدل و داد چنين آيت بزرگي از آن سترگ شاهزاده آزاده را و به عرصهء ظهور رسيد که نام نياکان و نيک‌نامي شاهنشاه ايران و آن خدايگان در تمام جهان جاويدان خواهد ماند واقعاً:

من نه تنها کنم تشکر اين لطف
کيست که او شکر اين سپاس ندارد

همگي اخلاص کيشان ازين معني شکر گذارند و خوشحال به دعاگوئي وجود مسعود اشتغال دارند.

تو اي راد با داد نيکو نهاد
خدائت هميشه نگهدار باد



<http://www.fravahr.org>

Les Persans à Lyon

1884-1907

mardi 13 février 2007, par [Homa NATEGH](#)

L'initiative de l'envoi d'étudiants à l'École de Santé Militaire de Lyon fut prise en 1894, par le Docteur Schneider, le "médecin principal de première classe, en mission près de Sa Majesté le Schah de Perse" et continua jusqu'en 1912.



L'École du Service de Santé Militaire de Lyon (1888 — 1971)

Construite sur l'avenue des Ponts (devenue en 1907 avenue Berthelot), proche de la faculté de médecine alors située quai du Rhône, l'École était composée de plusieurs bâtiments. La façade, sur l'avenue des Ponts, contenait le bâtiment principal dit de l'administration, ainsi que les logements du directeur, sous-directeur, major et trésorier de l'École. L'entrée principale s'ouvrait sur un large vestibule, conduisant à une cour carrée plantée d'arbres et encadrée de trois autres bâtiments, baptisés Percy (au fond), Larrey (à l'est) et Desgenettes (à l'ouest). Une annexe située en arrière de Percy, reliée par un pont fermé (rapidement baptisé pont des soupirs) au dessus de la rue Méditerranée comprenait infirmerie, gymnase, douches... Les bâtiments furent terminés pour la rentrée de 1894.

Le Docteur Schneider arriva à Téhéran le 10 novembre 1893, en tant que le médecin particulier du prince régent (Kâmrân Mirzâ) et avec un salaire annuel de 2000 toumans. Quelques mois plus tard, en mai 1894, grâce aux bons offices du Ministre de la Presse (E'temâd-al-saltane), il obtint le titre de Hakim Bâši (chef des médecins) et entra au service de Nâşer al-din Sâh. Toutefois, son bienfaiteur, comme la plupart des Persans habitués à leurs thérapeutiques traditionnelles, ne faisait pas grand cas de ce médecin *farangi*. Donc, avec une certaine



méfiance, il notait dans son Journal : « Attendons encore un peu pour voir combien d'entre nous figurerons sur la liste des victimes » [1].

En 1899, ce médecin fut nommé le président du comité de l'école de l'Alliance Française à Téhéran [2]. Au cours de cette période, il incita le gouvernement Français à reconnaître le diplôme de l'Alliance comme équivalent du baccalauréat. Cependant, en tant que directeur d'un établissement scolaire, le Dr. Schneider mécontenta certains iraniens qui lui reprochaient de ne pas être "sincère" dans ses activités culturelles et de penser beaucoup plus aux "intérêts" de son pays qu'à ceux de ses élèves [3].

L'influence de ce médecin allait grandir encore sous Mozaffar al-din Šâh (1896-1906). En 1901, il fut nommé membre exécutif du "Conseil Supérieur de l'Instruction Publique" (*Šowrâ-ye 'âli-e anjoman-e ma'âref*) [4] et contribua à l'organisation des programmes de l'éducation nationale. En 1902, il accompagna le Roi dans son deuxième voyage en Europe. D'ailleurs celui-ci le cite à plusieurs reprises dans son récit de voyage [5]. En 1904, il encouragea le Šâh à faire venir de Paris un pharmacien militaire afin de l'"attacher à sa personne". Le gouvernement Français désigna le Capitaine Gustave Lecomte et celui-ci signa un contrat avec le gouvernement Persan. Son salaire annuel fût fixé à 15.000 francs. En plus, le pharmacien s'engagea à créer un laboratoire de chimie et de former quelques étudiants dans ce domaine [6]. En 1905, le Dr. Schneider participa à la fondation d'un "Institut de la vaccinologie" à Téhéran.

Mais dès 1906, le docteur Schneider tomba en disgrâce auprès de sa propre ambassade à Téhéran. On songea "de remplacer" le Hakim Bâši à la "Présidence du Conseil Sanitaire par un médecin anglais" [7] et cela malgré l'opposition du gouvernement Français : « Cette mesure serait profondément regrettable, écrivait le Ministre des Affaires Étrangères. Je suppose que vous vous employez à en empêcher l'exécution » [8]. Mais d'après le Dr. Schneider, l'ambassadeur était "ennemi" et travaillait main dans la main avec les Anglais [9]. En effet peu après, le médecin fut remplacé par un certain Dr. George, attaché à l'ambassade d'Angleterre.

Dès son arrivée en Iran en 1893, le Dr. Schneider essaya de convaincre le Šâh et les autorités de son propre gouvernement de l'envoi d'un certain nombre d'étudiants en France, surtout des boursiers sortis de grandes écoles et issus de "bonnes familles". En effet, en tant que militaire, le Dr. Schneider avait surtout en vue l'École du Service de Santé de Lyon. Son but était d'une part, de contrebalancer "l'influence des gouvernements britannique et allemand" qui avaient déjà accueilli des Persans dans leurs écoles pour consolider leur situation en Perse [10], d'autre part de développer les relations culturelles et militaires entre la France et la Perse. Ainsi, le Hakim Bâši était persuadé que les futurs médecins persans, une fois rentrés dans leur pays, pourraient contribuer à servir les "intérêts" de son pays en Iran. Cet avis était facilement partagé par la plupart de ses compatriotes : « Plus la langue française, écrivait A.L.M. Nicolas, le consul de France à Tabriz, se répandra en cette contrée, plus ses habitants auront le désir de nous connaître, de se rendre fréquemment chez nous et d'entrer en relation avec les représentants de notre commerce et de notre industrie » [11].

Ajoutons qu'au début du siècle, dans les divers établissements scolaires, le manque d'effectifs était sensible à tel point que "des libraires et des pharmaciens français étaient nommés professeurs" dans l'enseignement [12]. Ainsi, le Dr. Schneider estimait que l'envoi des étudiants en France pour les former dans les diverses disciplines militaires et scientifiques, surtout en



médecine, se révélait une affaire urgente. Néanmoins, son projet posait quelques problèmes d'ordre administratif et de formation.

Premièrement, les diplômés des écoles nationales persanes n'étaient pas reconnus en France comme équivalent du baccalauréat français, alors que l'Alliance Française préparait ses élèves au baccalauréat, l'École Loqmâniye de Tabriz se disait une institution en vue de "la préparation aux grandes Facultés d'Europe" [13] et l'École Rošdiye [14] avait les mêmes prétentions. En plus, Hâji Mohammad Hasan Rošdiye, le directeur de cette dernière école, se présentait dans l'en-tête (épigraphe) de ses lettres comme "le Fondateur des écoles modernes en Perse" [15].

Notons enfin qu'en août 1895, les délégués de l'Instruction Publique à Tabriz s'adressèrent au Consul de France afin « de leur faire venir de Paris les modèles des diplômes employés en France : Certificat d'études, Brevet de Capacité, Baccalauréat ès-Lettres, ès-sciences, doctorat, doctorat en médecine et Officier de Santé » [16]. Ne connaissant pas d'Établissement spécial pour "l'imprimerie et la fourniture de pareils documents", le Consulat s'adressa à une certaine papeterie du Général Cabasson et commanda "des spécimens des diplômes universitaires" français [17]. Chaque exemplaire devrait être d'un "genre et d'une écriture différents", afin que les intéressés puissent les "modifier" selon leur besoin et les renvoyer par la suite "en indiquant le genre et l'écriture adoptés" [18]. L'établissement en question dut s'adresser à l'Imprimerie Nationale, attachée au Ministère de la Justice tout en soulignant que "la plupart des modèles" demandés sortaient des ateliers de ladite imprimerie [19]. Ce fut le tour de l'imprimerie de solliciter l'autorisation des Ministres des Affaires Étrangères et de l'Instruction Publique. Il semble qu'on n'ait pas donné suite à ces demandes et que l'affaire en soit restée là. Désormais, il était clair que les diplômés de Loqmâniye, de Rošdiye, de l'Alliance Française, et même celui de Dâr al-Fonun, ne seraient pas reconnus comme valables par les universités de France, surtout dans les domaines scientifiques.

Pour les étudiants persans désireux de perfectionner leur connaissances de médecine en France, le Dr. Schneider estimait que les candidats ; n'étaient pas aptes à acquérir "le diplôme de Docteur". Leurs "études médicales" restaient "trop élémentaires". De plus, la plupart de ces jeunes gens demeuraient "à peine quelques mois, un an ou deux au plus" en France, sans se faire inscrire régulièrement à la Faculté. Néanmoins, de retour en Perse, ils n'hésitaient pas à affirmer qu'ils avaient passé tous les examens requis et s'attribuaient officiellement le titre de Docteur en Médecine [20]. D'autre part, "leurs connaissances scientifiques étant des plus minimes, écrivait le Dr. Schneider, et leur moralité professionnelle ne laissant que trop souvent à désirer, cet abus était de nature à déprécier le titre de Docteur Français et en diminuer en Perse le juste prestige". C'est pourquoi les collègues anglais du médecin français à Téhéran, critiquaient ouvertement "la facilité d'obtention des diplômes en France" [21].

C'est ainsi que le Dr. Schneider arriva à solliciter de l'Université de Paris quelques renseignements concernant certains médecins persans, proches de la Cour qui auraient passé quelques années en France et qui, de retour au pays, s'étaient donné des titres de "docteurs". D'abord sur Mo'in-al Ažebbâ', médecin particulier du Šâh, qui prétendait avoir fait des études de médecine à Paris entre 1890 et 1895. Notons que Mo'in-al Ažebbâ' n'était autre que Loqmân-al mamâlek, le directeur de l'école Loqmâniye. Or, il est difficile de comprendre l'aversion du Dr. Schneider envers ce médecin, si dévoué à la France et si apprécié par les représentants de ce pays en Perse. Ils étaient tous unanimes à affirmer que "l'œuvre accomplie par ce bienfaiteur"



produirait d' "excellents résultats" en Iran [22]. D'ailleurs, son école ainsi que sa pharmacie étaient subventionnées en partie par le gouvernement français (2000 francs par an). L'on pourrait supposer que le Dr. Schneider voyait en Loqmân-al mamâlek plus un rival qu'un collègue. Car non seulement celui-ci était depuis plusieurs années le médecin particulier du Roi, mais aussi jouissait-il auprès de lui d'une confiance illimitée.

Par ailleurs, le Dr. Schneider ne voyait pas d'un très bon œil les autres médecins iraniens qui exerçaient à la Cour ou ceux qui entouraient les grandes personnalités. Mais ni le Šâh ni ses courtisans, n'étaient prêts à se séparer facilement de leurs médecins indigènes et de la médecine traditionnelle. Les conseils du Dr. Schneider n'étaient pas toujours pris au sérieux. C'est pourquoi celui-ci s'efforçait de désavantager les autres auprès de la Cour.

Ainsi en 1903, à part le Dr. Loqmân, le Dr. Schneider demandait à se renseigner un peu plus sur Xalil Xân (A'iam-al-dowle), le médecin particulier de Mozaffar al-din âh et professeur à Dâr al-Fonun, qui aurait fait des études à Paris entre 1895 et 1898 [23]. Puis sur Mirzâ Šyx Hasan 'Ali Mohammad (Šeyx-al-Aṭebbâ'), le médecin d'Amin-al-solṭân, le Šadr-e a'zam, qui lui aussi aurait suivi des cours de médecine en France entre 1894 et 1895. Notons que les divergences de diagnostic entre celui-ci et les médecins français, notamment avec le Dr. Feuvrier, s'étaient révélées en 1889 concernant le traitement de Nâşer al-din Šâh, qui s'imaginait avoir été frappé par l'épidémie de choléra. Le Šeyx-al-Aṭebbâ' ainsi que deux autres médecins persans "insistaient pour administrer" au Šâh du laxatif, alors que le Dr. Feuvrier s'y opposait [24]. Mais comme toujours, ce furent les Iraniens qui l'emportèrent bien que l'état du Šâh empirât.

Les renseignements sollicités, concernaient aussi Mirzâ Ebrâhim Xân "médecin indigène de Sa Majesté le Schah" qui aurait été à Paris entre 1892 et 1902 et qui ne serait autre que Amid-al-Hokamâ, un ex-diplômé de Dâr al-Fonun" [25]. En effet, par le dossier qu'il nous a laissé, nous savons que ce Mirzâ Ebrâhim Xân, avant d'arriver à Paris en 1893, avait déjà passé "ses examens préparatoires exigés en Perse pour les premières études préliminaires médicales et correspondant au baccalauréat français", qu'il avait exprimé le désir d'obtenir une "inscription de doctorat et de pouvoir suivre les cours de la Faculté de Médecine de Paris" [26]. Robert Poincaré, Ministre de l'Instruction Publique (1893-94), donna son accord dans les termes suivants : « Je m'empresse de vous informer que j'ai accordé à Ibrahim Khan la faveur qu'il sollicite » [27].

Non satisfait de ses collaborateurs persans, le Dr. Schneider envisagea d'envoyer à Lyon ses propres étudiants, non point des auditeurs libres mais des médecins "talentueux", de "bons sujets", de vrais "boursiers", afin d'y accomplir des "études complètes". Or, il désirait que ces étudiants soient issus d'un "milieu social" respecté et aptes de jouir de "certaines considérations" à leur retour dans leur pays [28]. Les autorités françaises ainsi que le Šâh donnèrent une réponse favorable à la demande du médecin qui se chargea désormais de l'envoi des étudiants à Lyon. En 1894, parmi de nombreux candidats, deux furent choisis avec l'accord de Nâşer al-din Šâh [29].

Le premier, 'Ali Asqar Xân Kermâni, était le fils de Nâzem al-Aṭebbâ' [30], le médecin du Šâh et "le plus savant des médecins de la Cour" [31]. D'après le Ministre de la Presse, ce fut après avoir subi de grands malheurs que cet étudiant parvint à obtenir sa bourse. Il semblerait en effet que ce Mirzâ 'Ali Asqar Xân, qui venait de commencer ses études en Belgique, "était un beau jeune homme", qui avait attiré l'attention de Sa'd al-dowle, le Ministre plénipotentiaire de



Perse en Belgique. Celui-ci incita le père du candidat à l'envoyer faire "gratuitement" ses études de médecine en Belgique. Mais, une fois installé, le jeune homme aurait subi des avances de la part de son hôte. Face aux protestations du jeune homme, le Ministre l'aurait puni en lui réclamant de rembourser les "frais de ses études" en l'accusant en plus "de vol et de lubricité". Ce fut pour compenser ces exactions, et pour étouffer l'affaire, que le Sâh nomma le candidat, dès le retour de celui-ci à Téhéran, boursier à l'École de Santé Militaire de Lyon [32]. En 1897, 'Ali Asqar Xân tomba malade et retourna en Perse et Mohammad Hoseyn Xân (Amjad-al-molk) fut accepté à sa place, restée vacante. Il semblerait que dans un premier temps, les autorités aient refusé la demande d'inscription de ce deuxième candidat "en vertu d'un règlement récent de l'École qui n'acceptait plus d'étranger". Mais le Ministère de la Guerre dû intervenir en avançant qu'il serait "un sérieux intérêt à ce qu'il fût possible d'accueillir favorablement la demande de ce Persan, dont le père [33] occupe dans son pays une situation considérable" [34]. Grâce à cette intervention, le candidat fût admis à l'École.

Le deuxième boursier, était le malheureux Mirzâ Ahmad Xân, dit aussi Ahmad Mirzâ [35]. Ce jeune homme était un diplômé de Dâr-al-Fonun. Il entra à l'École au mois d'octobre 1898. D'un caractère "peu communicatif", il était néanmoins "d'humeur douce et agréable", de même qu'un élève "laborieux et très discipliné". Mais peu à peu, le mal du pays, les difficultés pécuniaires, et des "nouvelles alarmantes" reçues de Téhéran, le firent plonger dans "un état de tristesse mélancolique", le conduisant enfin, le 28 mars 1898, à s'empoisonner avec de l'atropine, procurée la veille à la pharmacie [36].

Dans les années suivantes, d'autres candidats parvinrent à s'inscrire à Lyon, notamment :

- En juillet 1898, arriva à Paris Manučehr Xân, fils de Mirzâ Bâqer Xân, un médecin persan, recommandé par Souhart, Ministre plénipotentiaire de France à Téhéran. Après avoir suivi quelques cours de sciences, il se rendit à Lyon le 25 octobre 1900. Ses frais d'études qui s'élevaient à 519,5 francs, devaient être à la charge de son père. Le jeune homme s'avéra un étudiant fort "désordonné" [37]. Il s'endetta même envers ses camarades. Il quitta l'école sans autorisation à plusieurs reprises, démissionna même en 1903, mais y retourna et s'adapta en fin de compte.
- Amir Xân arriva en 1900, mais ne put gagner Lyon qu'en janvier 1901. Son dossier fut jugé incomplet. Il lui manquait la copie de sa carte d'identité et le certificat d'études accomplies auparavant à Beyrouth. Notons que cet élève fut "un modèle de conduite, de tenue et de travail". Il obtint les meilleures notes à ses examens de doctorat devant "le jury de la Faculté". Il put en outre "se concilier la sympathie de ses chefs et de ses camarades" [38].

Mais à leur arrivée, ces deux étudiants ne possédaient "ni le diplôme du baccalauréat classique, ni le certificat d'études physiques, chimiques et naturelles, titres exigés par les lois universitaires françaises, pour suivre les cours des Facultés de Médecine et y prendre l'inscription en vue de l'obtention du titre de docteur en médecine" [39]. Cependant., on arriva à un arrangement. Amir Xân fut dispensé du diplôme classique de lettres et philosophie en contrepartie du paiement de 120 francs, ainsi que du certificat d'études physique, chimie, et [sciences] naturelles en contrepartie de l'acquittement de 300 francs [40]. Autrement dit, après le règlement de ses droits universitaires nécessaires pour "l'obtention des diplômes, des certificats et des inscriptions" [41].



- Karim Xân, le fils du Ministre de l'Instruction Publique [42], fut accepté le 3 janvier 1903. Ses frais d'études furent fixés à 136 francs.
- Mirzâ Musâ Xân, arriva en août 1901. Ses frais d'études, pour sa première année universitaire, furent fixés à 205 francs.
- 'Ali Xân, Aide de Camp du Prince Héritier (Mohmmmad 'Ali Mirzâ), arriva à Paris en 1903 et se dirigea sur Lyon le mois suivant.
- Sohrâb Xân, "issu de la noble famille des médecins persans", partit pour Lyon vers le 16 octobre 1904. Ses droits universitaires furent fixés à 1,376 francs.

Mais en 1905, la plupart de ces étudiants, notamment Manučehr Xân, Amir Xân, Sohrâb Xân, Karim Xân et Musâ Xân étaient lourdement endettés envers l'école et n'arrivaient pas à payer leurs droits universitaires. Or, chose inexplicable, les droits d'inscription, ainsi que les dettes imposées n'étaient pas les mêmes pour chacun. Par exemple, les redevances d'Amir Xân étaient plus élevées que celles des autres et sans aucune explication de la part des responsables. Cependant, la Légation de Perse à Paris ne cessait de protester [43] et sollicitait en même temps un délai d'acquiescement et un allègement des redevances. Ce qui allait aboutir enfin à un certain compromis. En effet, le conseil de l'Université, dans sa séance de 26 décembre, décida que "par l'application de l'article 7 du règlement universitaire", Amir Xân et Manučehr Xân fussent exonérés des dépenses des "droits d'inscription, de bibliothèque, et de travaux pratiques" [44].

Néanmoins, il semblerait que, malgré certains problèmes financiers, non prévus au départ pour la plupart, malgré la nostalgie du pays ressentie par d'autres, notamment par Ahmad Mirzâ, les Persans à Lyon aient été bien accueillis par les Français et n'aient pas laissé une impression défavorable auprès des responsables de l'école, puisque plusieurs autres candidats parvinrent à s'inscrire au cours des années suivantes. On peut conclure avec un télégramme chiffré de l'ambassadeur de France à Téhéran qui notait :

Je crois bon [sic] accorder autorisation et l'étendre à tout candidat recommandable. Parmi les jeunes gens qui joueront plus tard le rôle dans la réorganisation de la Perse, il serait avantageux que le plus grand nombre aient reçu instructions chez nous.

Le récit de la mort d'Ahmad Mirzâ, que nous reproduisons dans les lignes suivantes, représente un bel exemple de la solidarité humaine dans le monde scientifique, tout en reflétant les relations amicales qui existaient entre les Français et les Persans.

Le Suicide d'Ahmad Mirzâ

[Rapport du Médecin Inspecteur Kelsche, le directeur de l'école de la Santé Militaire de Lyon au Ministre de la Guerre, Lyon, le 29 mars 1898.]

Conformément à vos instructions, j'ai l'honneur de vous rendre compte des circonstances qui ont précédé et accompagné le suicide de l'élève persan Ahmad Mirza, dont le décès survenu dans la nuit de 28 au 29 courant, vous a été annoncé par mon télégramme d'hier matin.



D'un caractère peu communicatif, M. Ahmad Mirza vivait volontiers isolé, surtout depuis le départ de ses coreligionnaires les élèves ottomans, les seuls avec lesquels il eut entretenu des rapports intimes.

Néanmoins, il était d'humeur douce et agréable, d'une déférence irréprochable envers ses chefs et de relations affables et absolument correctes avec tous ses camarades. Dès le début de ses études, il était très laborieux et très discipliné et jamais il n'a cessé de mériter cette appréciation. J'ai même eu l'honneur de vous le citer à plusieurs reprises comme un élève modèle.

Il y a environ trois semaines, à la suite de nouvelles alarmantes reçues sur la situation de sa famille, son caractère simplement réservé jusqu'alors, s'assombrit. Il tomba dans un état de tristesse mélancolique dont il n'était pas difficile de savoir les causes intimes. Son travail se ressentant de cette disposition d'esprit, nous le fîmes entrer à l'infirmierie d'abord, puis à l'hôpital, afin d'être plus à même de le surveiller et surtout de le reconforter physiquement et moralement.

Il s'y trouvait depuis quinze jours, toujours dans le même état mental, mais calme, laissant volontiers paraître sur la figure un éclair de joie chaque fois que nous lui parlions de son retour prochain à son pays aux grandes vacances de cette année. Il sortait de temps à autre pour continuer sous la direction de son maître M. le professeur Testut les travaux d'anatomie pour lesquels il avait une prédilection et des dispositions particulières. Le médecin chef de l'hôpital accordait d'autant plus volontiers ses sorties qu'elles semblaient exercer un effet salutaire sur son état physique et moral, Monsieur Ahmad les réclamait d'ailleurs avec insistance comme si cela lui était indispensable pour rétablir ses forces et rentrer complètement en possession de lui-même.

Lundi dernier, il reçut une lettre de sa famille. Le soir même, il demanda à sortir pour aller toucher au Crédit Lyonnais un chèque qui s'y trouvait inclus. Il quitta l'hôpital vers quatre heures, accompagné d'un de ses médecins de garde que le médecin chef lui adjoignit, moins pour le surveiller que pour l'assister dans la petite opération qu'il devait effectuer à la banque.

En route, il quitta son compagnon sous le prétexte de s'acquitter d'une petite commission très pressante et qui le tenait au cœur, ajoutant qu'il rentrerait à l'hôpital aussitôt sa course faite.

Le médecin de garde, après l'avoir suivi quelques instants à distance dans la Rue de la République, le perdit de vue et rentra à l'hôpital. À l'heure du dîner, ne le voyant pas arriver, il en rendit compte au sous-directeur de l'école qui envoya immédiatement à la recherche d'Ahmad Mirza tous les adjoints disponibles.

Sur ces entrefaites, le sous-directeur, ayant appris par un élève que Monsieur Ahmad Mirza avait une chambre en ville, s'y transporta lui-même aussitôt avec le médecin de service. On y trouva Ahmad étendu sur son lit, à peu près complètement inanimé, les mains froides, le pouls imperceptible, la respiration embarrassée, les pupilles dilatées au maximum. Sur la table de nuit, se trouvait une petite fiole à médecine, portant l'étiquette toute fraîche d'une pharmacie de la ville et sur laquelle était écrite à la main : Solution d'atropine. Le récipient conservait encore environ cinq grammes de liquide. Il était évident que M. Ahmad venait de s'empoisonner avec de l'atropine qu'il s'était procurée en ville au cours de sa sortie. Le pharmacien dont le nom était



inscrit sur l'étiquette, reconnu effectivement lui avoir délivré ce médicament vers cinq heures de l'après-midi.

Le malheureux jeune homme fut transporté à l'hôpital et y reçut les soins les plus pressés : évacuation et lavage de l'estomac, injections hypodermiques de philocarpine, d'éther et caféine soignée, injection intraveineuse de sérum artificiel. Il parut se ranimer d'abord, mais vers 10 heures du soir, le peuls fléchit de nouveau, le collapsus complet remplaça ce semblant de réveil et à 11 heures 50 minutes du soir, Ahmad expira sans avoir proféré une seule parole.

Cette fin tragique et si imprévue a plongé dans une profonde tristesse toute l'école, où Ahmad n'avait que de la sympathie. [Signé : KELSCHÉ]

Notes

[1] Mohanunad Hasan Xân E'temâd-al-saltane, Ruznâme-ye Xâterât, Téhéran, Amir Kabir, 3^e éd., 1978, p.916.

[2] Homa Nategh, "Alliâns-e Farânse dar Irân", *Dabireh*, 1, (1987), pp. 58-74.

[3] Yahyâ Dowlât Abâdi, *Hayât-e Yahyâ*, Téhéran, Pub. Ferdowsi, 4^e éd., 1362/1984, 4 vols, vol. I, p.304.

[4] *Entzâmât-e ta'limât-e 'omumi*, rapporté ici *Anjoman-e Ma'âref*, Maṭba'e-ye Mobârake, Téhéran, 1319 h./1901.

[5] *Dovvomin safar-e Mozaffar aI-din Šâh be Farang*, Téhéran, éd. Kâvoš, 1362/1984, pp. 101, 110, 123, 128, 129, 132.

[6] Defrance à Delcassé, Téhéran, fév. 1904. (M.A.E.F.)

[7] Nazar Âqâ à Delcassé, Téhéran, fév. 1904. (M.A.E.E)

[8] Télégramme chiffré du Ministre des Affaires Étrangères à Apachier, Paris, le 19 avril 1906. (M.A.E.F.)

[9] Dr. Schneider à Free, Téhéran, 15 mai 1906. (M.A.E.F.)

[10] Dr. Schneider, au Ministère des Affaires Étrangères, Téhéran, le 5 oct. 1894. (M.A.E.F.)

[11] Nicolas au Ministère des Affaires Étrangères, Tabriz, le 14 déc. 1899. (M.A.E.F.)

[12] F. Gouget à Delcassé, Téhéran, le 2 avril 1903(M.A.E.F.)

[13] Docteur Loqmân-al-mamâlek (Mo'in-ai-Aṭebbâ'), Chevalier de la Légion d'Honneur, Officier de l'Instruction Publique et médecin particulier de Mozaffar-al-din Mirzâ, fonda son école et sa pharmacie à Tabriz en 1889. L'école engagea des professeurs français, reçut une subvention du gouvernement français et travailla en collaboration avec l'Alliance. De même, les trois fils de ce



médecin avaient fait leurs études de médecine en France. Voir : H. Nategh, "Nahâd hâye farangi ma'abe Tabriz", *Dabireh*, 2 (1989), pp. 53-68.

[14] Šams-al-din Rošdiye, "Savânh-e 'omr", *Nasr-e Târix-e Iran*, 14, (1362/1982).

[15] "Asnâd o madârek-e qadim", *Râhnamâ-ye Ketâb*, 21^e année, n° 8-12, p. 697.

[16] B. Barberou, au Ministère des Affaires Etrangères, Tabriz, le 1er sept. 1895. (M.A.E.F.)

[17] B. Cabasson au Ministère des Affaires Étrangères, Paris, le 8 sept. 1895. (*ibid*)

[18] *Ibid*, 1^{er} sept. 1895.

[19] B. Cabasson au Directeur de l'Imprimerie, Paris, le 20 sept. 1895. (*ibid*)

[20] Dr. Schneider à Mr. Le Doyen de la Faculté de médecine de Paris, Téhéran, Légation de France en Perse, 12 janvier 1903.

[21] *Ibid*.

[22] Nicolas au Ministère des affaires Étrangères, Tabriz, le 14 déc. 1899. (M.A.E.F.)

[23] Dr. Schneider au Doyen de la Faculté de Médecine, *op. cit.*

[24] E'temâd-al-saltane, *Ruznâme-ye Xâterât*, *op. cit.*, p. 664.

[25] M. Bâmdâd, *Šarh-e hâl-e rejâl-e Irân*, Téhéran, éd. Zovvâr, 1363, 6 vols, t. I, p. 19.

[26] Develle à Robert Poincaré, concernant Ebrâhim.

[27] Robert Poincaré à Develle, Paris le 13 nov. 1893. (M.A.E.F.)

[28] Defrance à Delcassé, Téhéran, sept. 1903. (*ibid.*)

[29] De Balloy à Hanotaux, Téhéran, le 26 janvier 1894, n°42. (M.A.E.F.)

[30] 'Ali Akbar Xân Nafisi Kermâni (Nâzem al-Aṭebbâ'), adhéra en 1892 au rang des médecins particuliers de *Nâser al-din Sâh*. Il avait été aussi le médecin de Mirzâ Hoseyn Xân Sepahsâlâr, le Premier Ministre du Roi. Il fut l'auteur de plusieurs ouvrages scientifiques. Il décéda à Téhéran à l'âge de 79 ans en 1924 (Bâmdâd, *op. cit.*, t. 3, p. 434).

[31] E'temâd al-Saltane, *Ruznâme-ye Xâterât*, *op. cit.*, p. 909.

[32] *Ibid.*, p. 1008.

[33] Il s'agit probablement de Naşrallâh Xân Nâ'ini (Meşbâh-al-molk, puis Moşir-al-Dowle, puis Moşir-al-Molk) qui à cette date occupait le poste de vice Ministre au Ministère des Affaires Étrangères.



[34] Nazar Aqâ à Hanotaux, Paris, le 11 déc. 1897. (M.A.E.F.)

[35] Nous n'avons pas pu identifier cet étudiant.

[36] Voir dans notre annexe, le rapport du directeur de J'École de Santé Militaire.

[37] Inspecteur Claudot au Général André, Ministre de la Guerre, Lyon, 28 janvier 1903.

[38] Nogier au Général André, Lyon, 12 juin 1903.

[39] Le Médecin Inspecteur Nogier, directeur de l'École de Santé Militaire de Lyon à Nazar Aqâ, Lyon, 16 mars 1901. (M.A.E.F.)

[40] *Ibid.*

[41] Fils de Ja'far Qoli Xân Nayyer al-molk, Ministre de l'Instruction Publique à partir de 1313/1896, ainsi que le directeur de Dâr aI-Fonun, à partir de 1312/1895, *ibid.*

[42] Nazar Aqâ à Nogier ? Paris, 3 avril 1905.

[43] Le doyen de la Faculté de Médecine et de la Pharmacie de Lyon au directeur de l'Université de Lyon, Lyon, 28 déc. 1905. (M.A.E.F.)

[44] Lamartinière au Ministre des Affaires Étrangères, Téhéran, 18 sept. 1909. (M.A.E.F.)



<http://www.fravahr.org>



Persans et Américains

Un iranien aux Etats-Unis en 1910

vendredi 8 décembre 2006, par [Homa NATEGH](#)

L'article qui vous est ci-dessous présenté est de la plume d'un certain Louis Bouvat, paru dans la *Revue du Monde Musulman*, 4^{ème} année, Tome 11, 1910, pp. 115-6. Il constitue une pièce importante dans la compréhension des relations de l'Iran avec les Etats-Unis en ce début du vingtième siècle.

On connaît les rapports de la Perse avec les Etats-Unis. Les relations politiques et commerciales datent de loin déjà ; des missions protestantes américaines se sont établies, depuis une trentaine d'années, peut-être plus, en Azerbaïdjan et dans d'autres provinces persanes. Plusieurs savants et voyageurs américains ont consacré à la Perse d'estimables publications ; la *Revue* a rendu compte de quelques-unes d'entre elles, et nous ne pouvons passer sous silence la remarquable série d'études publiées par la Columbia University, sous le titre de *Indo-Iranian Studies*, et que dirige le professeur Williams Jackson. Les doctrines béhaïstes, enfin, ont trouvé en Amérique plusieurs adeptes.

Mais, du moins à notre connaissance, il ne s'était encore fondé, en Amérique, aucun groupement ayant pour but de rapprocher les deux nations. Ce groupement existe maintenant, et le *Habl oul-Matin* du 11 avril nous fait connaître son organisation.

C'est un voyageur persan, Mirza Ahmed Sohrâb, qui apprend ainsi à ses compatriotes l'existence de ce nouvel Andjouman, *Andjouman-é Terbiyèti i Irân au Amerik*, "Club d'éducation persane et américaine". L'année dernière, du 1^{er} août au 25 octobre, Mirza Ahmed Sohrâb a parcouru la plus grande partie de l'Amérique du Nord — Canada et surtout Etats-Unis — séjournant dans toutes les villes importantes, voyant tour à tour Pietersburg, Chicago, Cleveland, Buffalo, New-York, Baltimore, etc. Il admira beaucoup les manifestations si variées de l'activité américaine, visitant avec un intérêt égal établissements d'instruction et manufactures, tout en formulant le désir que la Perse entrât dans la même voie.

Pendant son séjour à Chicago, il fit la rencontre de Mr. Sidney Sprig, qui avait enseigné pendant deux ans à Téhéran, à l'École Terbiyét, et, pendant les vacances, était venu là tant pour affaires personnelles que pour étudier le fonctionnement des écoles. Ils eurent ensemble de nombreuses conversations sur la Perse et les moyens d'opérer son relèvement. Tous les deux furent d'avis de fonder une association qui prêterait son appui moral et matériel aux établissements de toute



nature ayant pour but de répandre l'instruction en Perse. En Amérique, la Perse compte de nombreux amis.

Ce fut à Washington que l'on fonda le Club d'éducation persane et américaine. L'assemblée constitutive se tint le soir du 30 octobre ; 4 personnes y assistaient, hommes et femmes, Mr. Fred, J. Edward, architecte du Gouvernement, présidait, avec Miss Louise Schumann comme secrétaire. Un comité d'organisation fut nommé séance tenante. Le projet de statuts, copié à la machine à écrire, fut adressé à quatorze personnalités en vue des États-Unis, hommes politiques, philosophes, juristes, recteurs d'Universités, auxquelles on demanda leur avis, afin d'avoir des règlements aussi parfaits que possible.

Mais il manquait le nerf de la guerre. Faute d'une somme relativement minime — 110 dollars — on ne pouvait faire imprimer les statuts, et se livrer à la publicité nécessaire. Apprenant cela, une riche Américaine dont nos lecteurs connaissent les travaux relatifs au Béhaïsme, Mrs. Albert Clifford Barney, qui a, en dehors de ses publications, obtenu une notoriété comme artiste et comme philanthrope, fournissait aussitôt l'argent nécessaire.

Les adhésions vinrent rapidement. A la séance d'ouverture, le 8 janvier, on comptait 300 membres présents, appartenant aux professions les plus diverses, et parmi lesquels beaucoup de dames. Des personnalités du monde politique, de la presse, de l'enseignement, du commerce, de l'industrie, avaient tenu à cœur de donner leur adhésion. Le président nommé fut Mr. William Horn, l'un des principaux négociants de New-York, et l'on remarque parmi les membres fondateurs le ministre des États-Unis en Perse, ainsi que sa fille. Les encouragements sont venus de toutes parts, notamment des journaux, et l'œuvre paraît maintenant en excellente voie.

L.B.